



چکیده:

متن زیر گفتگویی است با عمادالدین باقی که به مناسبت نهمین سالگرد درگذشت حکیم آیت الله سید محمد جواد موسوی غروی، منتشر می‌شود. گزیده‌یی از آن در مجله ایران فردا (دوره جدید، شماره ۵، سه شنبه ۱۵ مهر ۱۳۹۳) و متن کامل آن در هفته نامه صدا (شماره ۱۱، شنبه ۱۷ آبان ۱۳۹۳) منتشر شد. عمادالدین باقی در آغاز سخن، به چگونگی آشنایی خود با حکیم غروی پرداخته و در ادامه به برخی ویژگی‌های او که از منظر وی برجسته‌تر است، اشاره می‌کند. باقی با دسته بندی که بر روی عناوین حکیم، علامه، فقیه و مفسر انجام می‌دهد، حکیم غروی را به دلیل داشتن تفکر انتقادی، در دسته فقیهان نقاد و وقاد قرار داده، و در مرحله بعد، با توجه به کتب تفسیری ایشان، وی را از مفسران نیز بحساب می‌آورد. در بخش‌هایی از این گفتگو، عمادالدین باقی در مورد نحوه زیست علامه غروی سخن می‌گوید و آن را موجب حریت فکری و در نتیجه نگاه انتقادی در اجتهادات فقهی او می‌داند. سپس به مقایسه علامه غروی با دیگر علماء هم عصر و نیز گذشته می‌پردازد و علل مهجور ماندن وی را بیان می‌کند.

کلیدواژه‌ها: عمادالدین باقی - سید محمد جواد غروی - گفتگو - تفکر انتقادی - اجتهاد نو - صالحی نجف آبادی - حسینعلی منتظری - حیدرعلی قلمداران - حقوق بشر - فقه - احکام فقهی - ارتداد - سنگسار - قطع ید - تفسیر - قرآن - حکیم - مفسر - فقیه

جناب آقای باقی، ضمن عرض خیر مقدم و سپاس فراوان از قبول انجام این مصاحبه پیرامون شخصیت، آراء و آثار حکیم سید محمد جواد موسوی غروی، در ابتداء بفرمایید چه زمانی و چگونه با ایشان آشنا شدید؟

آشنایی من با مرحوم آیت الله غروی به دو بخش تقسیم می‌شود: یک دوره به جهت اینکه در مقطع طلبگی بودم و با علماء، دورادور آشنا می‌شدم، ایشان را هم در حد یک اسم، به واسطه عمومیم که روحانی بودند، و دورانی را در اصفهان گذرانده بودند، می‌شناختم. اما شناخت جدی من با افکار و اندیشه‌های ایشان به طور مشخص از سال ۸۱ به بعد است، و همیشه، از اینکه شخصیت‌های صاحب اندیشه‌های نو، پویا و جدی را دیر هنگام شناخته‌ام، احساس خسران می‌کنم! ولی این اعلام خسران باعث نمی‌شود که قصور و تقصیراتی که در مورد این مسأله از ناحیه دیگران بوده است را نادیده بگیریم. من معتقدم یکی از دلالتی که باعث شد مرحوم آیت الله غروی، آن طور که حق بود، عرضه و معرفی نشود، فشارها، محدودیتها و فضای سنگینی بود که جریان تحجر پیرامون این اشخاص ایجاد می‌کرد! جو اتهام و برچسب زنی و ترساندن دیگران از اینکه اطراف چنین اشخاصی باشند، و متأسفانه بعد از انقلاب هم حکومت و قدرت سیاسی به این جریان می‌پیوندد. دلیل دیگر ناشناس ماندن آیت الله غروی، کوتاهی نزدیکان در معرفی ایشان بوده است. به هر حال مهجور ماندن ایشان، به دلالت مختلف، یکی از موجبات دیر شناخته شدنشان توسط امثال من بوده است.

چه کتبی از حکیم غروی مطالعه کرده‌اید و از چه نظرات و آراء ایشان اطلاع دارید؟



من مطالعه آثار ایشان را از زمانی شروع کردم که شناختم از ایشان، از حد یک اسم فراتر رفت، مطالعه کتاب «حجیت ظن فقیه» و کتاب «فقه استدلالی» برای من کشف یک گنجینه بزرگ بود، چون تا پیش از مطالعه این کتاب ها او را در حد یکی از علماء بزرگ اصفهان می شناختم، ولی بعد متوجه شدم که تفکر و دانش ایشان تا چه اندازه می تواند راهگشا باشد! کتابهای «فلسفه حج» و «نماز جمعه» را هم همان موقع خواندم، و نیز مجلد اول کتاب «آدم از نظر قرآن» را که ظاهراً مجلدات دیگری هم داشته است. در بین کتابها، «حجیت ظن فقیه» و «فقه استدلالی» اثر بسیار عمیق و جدی بر روی من گذاشت، و به نظرم این دو کتاب انسجام و پختگی بیشتری دارد، و البته کتاب «مبانی حقوق» هم که بعدها دیدم، در سطح همان دو کتاب است.

آیا جلب توجه شما به این چند کتاب به جهت حوزه فعالیت شما نیست؟!

از سال ۷۸ به بعد شرایطی پیش آمد که تمرکز من را روی بحثهای «اسلام و حقوق بشر» و معضلاتی که پیرامون این مباحث مطرح بود گذاشتم. در همین زمینه جزوه‌یی تحت عنوان «کانونهای نزاع اسلام و حقوق بشر» نوشتم، که البته چون به صورت کتاب منتشر نشد، در ویژه‌نامه روزنامه شرق چاپ شد. در این میان، با مشکلات زیادی از جمله کمبود شدید منابع مواجه بودم، هر چه بیشتر به دنبال منابع علمی برای رفع این نزاع می‌کاویدم، کمتری می‌یافتم! در چنین شرایطی بود که آثار آیت الله غروی برجستگی پیدا می‌کرد، چون جزو معدود آثار انگشت شماری بود که می‌توانست در این زمینه راهگشا و مفید باشد، و به همین دلیل این کتابها توجه مرا به خود جلب کرد. این کتابها؛ با یک منطق درون دینی، کوشش می‌کرد آن کانونهای نزاع را حل کند.

در کتاب «گفتنهای دینی معاصر» شما چند جا به آراء علامه غروی اشاره کرده‌اید از جمله؛ قطع ید سارق و سارقه و حکم مرتد در اسلام که قتل نیست، آیا پیش از این هم اشاره‌یی به نظرات حکیم غروی داشته‌اید؟

برای اولین بار به طور مشخص این آراء در کتاب «گفتنهای دینی معاصر» در سال ۸۲ چاپ شد، ولی مباحث این کتاب پیش از آن هم، در مجلات و نشریات منتشر شده بود، به همین جهت در واقع استناد به آراء ایشان قبل از انتشار این کتاب بوده است.

اگر مطلع باشید پیروان و علاقه‌مندان حکیم غروی، ایشان را منتسب به جریان حکمت اسلامی می‌دانند، که از ملاصدرا تا به امروز جاری بوده است. این جریان در این چند قرن، مهجور بوده است، به همین جهت وب سایتی هم که منتسب به حکیم غروی است «ارباب حکمت» نامگذاری شده و هدف هم این بوده که جریان حکمت را نشر و اشاعه دهد. با توجه به این توضیحات و شناختی که شما از حکیم غروی دارید، از نظر شما چه لقبی برای ایشان مناسب‌تر است: حکیم، علامه، فقیه، آیت الله، روشنفکر دینی یا هر عنوانی که مطمئن نظر شما است؟

به طور کلی معتقدم که نباید در قید و بند این عناوین و القاب بود، چرا که گاهی ممکن است این القاب و عناوین مزاحم ادراک ما از بقیه مسائل شود. کما اینکه در قرآن هم می‌بینیم؛ آیا علامه‌تر، حکیم‌تر و عالم‌تر از پیامبر گرامی اسلام وجود دارد؟! اما قرآن فقط لفظ «محمد» را به کار می‌برد! به این جهت که بر اساس فرهنگ قرآن این عناوین و القاب تشریفاتی است، و ممکن است در جایی محل فهم صحیح مطالب شود. بناء بر این عناوین مهم نیستند، البته استعمال آنها به رسم ادب اشکال ندارد. ما تأدباً به کسی عنوانی می‌دهیم ولی باید مراقب باشیم که این تأدب تبدیل به یک حقیقت و اصل نشود، و فکر نکنیم حتماً این عنوان باید جزئی از شخص باشد. در واقع به کار بردن آن نوعی احترام است، ولی اگر هم بخواهیم از این جنبه نگاه کنیم، باید در انتخاب این عناوین و القاب یک وسواسی به خرج داد، به این معنا که هر چه واقعی‌تر و دقیق‌تر باشد، قابل دفاع‌تر است. من با برخی از عناوینی که برشمردید اساساً مشکل دارم، ممکن است حتی استفاده کنم، ولی این کاربرد ناشی از مرسوم بودن آنها است و برخاسته از یک اراده معرفتی و آگاهانه نیست! به عنوان مثال با لقب «آیت الله»

به طور جد مشکل دارم، چون لقبی است که از دوره قاجار به بعد اختراع شده و قبل از آن در هیچ جا پیدا نمی‌کنید که لقب «آیت الله» را برای کسی به کار برده باشند، چه در اهل سنت، چه در میان شیعه! البته می‌شود دلایل رقابتی، سیاسی، شخصیتی و جامعه‌شناختی برایش پیدا کرد، اما هیچ دلیل دینی ندارد، به علاوه اینکه استفاده از آن غلط انداز هم هست! یعنی وقتی می‌گوییم «آیت الله»، کل خلقت صاحب این نام است.

با عنوان «روشنفکر دینی» هم، به خصوص در مورد افرادی مثل مرحوم غروی بسیار مشکل دارم. مناقشاتی هم درباره این ترکیب هست که من با آن هم کاری ندارم، ولی همین که تبدیل به یک برچسب شده و گروهی با این برچسب شناخته می‌شوند، مشکلاتی را ایجاد می‌کند. یک نشریه دانشجویی دانشگاه تهران گفتگویی با من داشت و مرا به عنوان روشنفکر دینی خطاب کردند، ولی همانجا درخواست کردم که این عنوان را به کار نبرند، به این دلیل که وقتی می‌گویید «روشنفکر دینی»، چون الان یک برچسب شده، به محض اینکه شما آن را به کسی نسبت می‌دهید، پیشاپیش مخاطب شما راجع به او داوری‌هایی می‌کند، و این مشکل ساز می‌شود. اشکال بزرگتر این است که؛ کسانی در این حلقه روشنفکری دینی قرار گرفته‌اند، و آراء و اقوالی را بیان کرده‌اند که ممکن است ما قبول نداشته باشیم، ولی به محض اینکه شما می‌گویید «روشنفکر دینی»، هر مخاطبی فکر می‌کند؛ پس لاجرم این کسی هم که روشنفکر دینی است، چون جزء آن گروه است حتماً همان حرفها را قبول دارد!

اگر قرار باشد برای کسی مثل «مرحوم غروی»، از این لقب استفاده کنیم، طبق مقاله‌یی که آقای قوچانی به مناسبت درگذشت آقای قابل نوشته بودند، و روشنفکر دینی را به دو دسته «روشنفکر درون دینی» و «روشنفکر برون دینی» تقسیم کرده بود، ترجیحاً باید او را به عنوان «روشنفکر درون دینی» بشناسیم. چون روشنفکر برون دینی کسی است که دانش درون دینی ندارد، یا اینکه اگر هم داشته باشد، دانشش اساسی و بنیادی نیست، از بیرون دین نگاه می‌کند. روشنفکر درون دینی کسی است که مشکلات دین را از درون دین بفهمد و راهکارها را از درون خود دین در بیاورد، در عین حال من معتقدم لزومی ندارد حتی از این عنوان استفاده کنیم.

استفاده از لقب «حکیم» هم که می‌فرمایید، هیچ معنی ندارد، چون به هر حال «حکیم» به معنای عام، شامل هر کسی است که عالم و دانا است، ولی در فرهنگ ما این منحصر به اهل فلسفه است، و بیشتر، در گذشته، به کسانی که به اصطلاح جز اصحاب فلسفه بودند، حکیم می‌گفتند، و ممکن است بر اساس پیامدهایی که این واژگان دارند، یک تصور غیر واقعی برای کسانی که ایشان را نمی‌شناسند پیش بیاید، و ایشان را در دسته فلاسفه قرار بدهند، در حالی که کار مرحوم غروی بیشتر جنبه فقهی - حقوقی داشته است.

«علامه» را هم می‌توان با قدری درنگ به کار برد. چون «علامه» عنوانی است که در گذشته به کسانی می‌گفتند که ذوفنون و چند وجهی بودند، و مثلاً در فقه، فلسفه، حقوق، ریاضی و نجوم و... دستی داشتند، و این ذوفنونی در ادوار پیشین، هم ممکن بود، هم جایز، و شاید هم مفید بود، اما در عصری که ما زندگی می‌کنیم، چون دوره تخصص علوم است، «علامه» به معنای سنتی مفید نیست، گرچه مرحوم غروی جزء سالخوردگان بودند، و یک پا در نسل قبل داشتند، اما شکوفایی ایشان در نسل ما بوده است. در واقع عالمان این عصر انتظار دارند افراد، به جای اینکه دریای پهناوری باشند، در یک زمینه به طور تخصصی، کار کنند و آثاری که من از ایشان دیده‌ام نشان می‌دهد که در بخشهایی تخصصی‌تر و عمیق‌تر وارد شده‌اند و ذوفنون نیستند. چون آثارشان جنبه‌های فقهی - حقوقی بسیار نیرومندی دارد.

به نظر من، در مجموع، تعبیر «فقیه» مناسب‌تر است، البته با یک قید و تبصره‌هایی. چون وقتی می‌گوییم «فقیه»، بلافاصله ایشان هم طراز با بقیه فقهاء می‌شوند. ما خیلی فقیه داریم اما یک ویژگی، ایشان را متفاوت می‌کرد و آنهم «نقاد» بودنشان است. اگر ما پسوند «نقاد» را هم بگذاریم، من ترجیح می‌دهم او را در دسته فقهاء



قرار بدهم، فقهای که نقاد بودند بعضی از آثار ایشان که منبرها و سخنرانی های عمومی بوده، بیشتر جنبه ترویجی و تبلیغی برای توده دارد، و دستهای دیگر از آثارشان جنبه علمی، تخصصی و تحقیقی دارد، که مرحوم غروی بیشتر به این آثار شناخته می شوند. به نظر من اگر کسی به کتاب «فلسفه حج» ایشان توجه می کند، به جهت وجود دو کتاب «حجیت ظن فقیه» و «فقه استدلالی» است. اگر آن دو کتاب نبود، به «فلسفه حج» هم توجهی نمی شد، و چون آثار علمی برجسته و شاخص شان کتابهایی است که دارای دو ویژگی فقهی - حقوقی و نقادانه است، من ترجیح می دهم به عنوان یک «فقیه نقاد و وقاد» از ایشان یاد شود.

البته آثار متأخر ایشان اعم از مجلد دوم و سوم «آدم از نظر قرآن» که تقریباً از سال ۷۵ به بعد منتشر شده معطوف به تفسیر قرآن و فهم آیات مشکل قرآن مثل؛ شیطان، جن، معجزات انبیاء و... است. از این رویکرد اگر نگاه کنیم، او یک مفسر هم هست. به واقع، بخشی از رسالت ایشان در طول یک قرن زندگی، نقد فقه و ارائه آراء روشنگرانه و روشنفکرانه فقهی بوده است، و بخشی دیگر تفسیر آیات قرآن و بیان مفاهیم آنها. البته تعداد کتبی که معطوف به تفسیر هستند، کمتر از کتب فقهی - حقوقی ایشان است، و به نظر می رسد این بدان جهت است که ایشان در شرایط خاصی، از نظر زمانی و مکانی، زیست می کردند و آن بیان عالی که می خواستند از قرآن به صورت صریح و شفاف ارائه بدهند، امکان نداشته است، از این رو تألیف این کتب را به تعویق انداخته و تقریباً از سال ۷۵ به بعد بر این نوع آثار تمرکز کرده اند.

متأسفانه این یک مشکل بزرگ است که آثار ایشان هنوز به طور کامل عرضه نشده است. این مسلم است که هر شناختی هم بر اساس مطالعه همین آثار صورت می پذیرد. بنابراین شناخت کسی از ایشان کامل نیست! ایشان در کتب فقهی و استدلالی خود به آیات حقوقی که مبتلا به بوده است بیشتر توجه کرده اند، ولی اینکه در کتب تفسیری شان به آیات شیطان و از این قبیل توجه کرده اند، نشان می دهد که به آیات غیر حقوقی نیز توجه داشته اند، و از این منظر می شود از مرحوم غروی به عنوان «مفسر» یاد کرد.

شما در کتاب «کاوشی در روحانیت» روحانیان را به صورت زیر دسته بندی نموده اید:

روحانی نمایان - علماء بی تفاوت - علماء مبارز - گروه بی اعتنایان - روحانیت متعهد، آگاه و مبارز
حال با توجه به اینکه علامه غروی، بناء به شرایطی، وارد کسوت روحانیت شدند و باز بناء به اقتضاء، در این کسوت ماندند، اما بسیار با هم لباسی های خودزاویه داشتند، و با در نظر گرفتن رویکرد سیاسی ایشان، بفرمایید که ایشان را در کدام دسته قرار می دهید؟

در آن کتاب بخشی هست با عنوان «روحانیت در چشم انداز اقتصادی» که من به این پرداخته ام که یک روحانی درآمد مالیش باید از چه منابعی باشد و چگونه معاشش را تأمین کند و اشاره بی هم داشتم به این موضوع که ارتزاق از راه دین جایز نیست، و البته جای بحث دارد که چرا و با چه دلایل و مبانی شرعی، روحانیون حق الزحمه می گرفتند، و بسیار قلیل اند کسانی که به این تطفن داشتند و عمل می کردند. من به چند مورد در آن کتاب اشاره کرده ام، از جمله؛ مرحوم هرنندی در تهران که وقتی به مسجد می آمد لباس می پوشید، اقامه جماعت می کرد، درس تفسیر و اخلاق هم داشت و به محض اینکه از مسجد بیرون می رفت، لباسش را در می آورد. یک مغازه بزازی هم داشت که از طریق کسب در آنجا ارتزاق می کرد. مرحوم غروی جزو معدود کسانی بودند که به این باور داشتند، و اینگونه می زیستند، و اتفاقاً کسانی که به این اصل پایبندند، حریت فکری شان هم بیشتر است. آقای مطهری بحثی دارد در کتاب «سازمان روحانیت»، و این را به عنوان یک مزیت تلقی می کند، که چون روحانیت نان خور دولتها نیست، بنابراین تابع دولتها هم نیست، و به عنوان یک نهاد مدنی توانسته مستقل باشد و خودش را حفظ کند، و این یک مزیت است. اما چون منبع مالی اش را توده مردم تأمین می کنند، روحانیت تابع عوام الناس می شود و این حریت از ایشان سلب می شود. ولی کسانی که به این حکم دینی اعتناء دارند که نباید از طریق دین ارتزاق کرد، می توانند حریت خود را حفظ کنند. یعنی نه اسیر

توده‌گرایی و عوام‌گرایی شوند، و نه وابسته به حکومت و افراد سیاسی. به نظر من همین عامل باعث می‌شود که مرحوم غروی بتواند این چند کتاب را بنویسد.

در آن کتاب بخشی با نام «روحانیت در چشم انداز سیاسی» وجود دارد، و این تقسیم‌بندی‌یی که شما به آن اشاره کردید، تقسیم‌بندی سیاسی روحانیت است. در پاسخ به سؤال شما، به نظر من مرحوم غروی را بیشتر باید به عنوان یک متفکر شناخت، اما با توجه به دیدگاه سیاسی‌شان و حتی اندیشه‌هایی که نتیجه سیاسی هم دارند، مثل بحث و جوب نماز جمعه که آیت‌الله منتظری هم در آن تسلیتی که برای ایشان دادند، به این نکته اشاره کردند، ایشان جزء گروه پنجم، تحت عنوان «روحانیت متعهد، آگاه و مبارز» قرار می‌گیرند. اما این یک تقسیم‌بندی سیاسی است و در واقع در مورد آقای غروی باید به دنبال یک تقسیم‌بندی دیگری بود که ناظر به شخصیت فکری‌شان باشد.

با توجه به اندیشه‌ها و آثار مرحوم غروی، بفرمایید که جایگاه ایشان در میان علماء معاصر به چه صورت

است؟ به بیان دیگر مواضع و تفکرات سیاسی و فقهی ایشان را شما در چه چارچوبی می‌بینید؟

من از پیام تسلیتی که آیت‌الله منتظری برای آیت‌الله غروی دادند کمی الهام می‌گیرم. ایشان به نکته‌یی اشاره کرده که خودش نیز بخشی از سالهای اخیر عمرش را به آن اختصاص داد، که از نظر من مهم است. یکی از مهمترین ویژگیهای آثار مرحوم غروی تلاش برای شبهه‌شناسی و دفع شبهه است، که این از بُعد جامعه‌شناختی بسیار مهم است. یعنی شما نباید فقط آن را به عنوان یک مقوله فکری و اندیشه‌یی نگاه کنید، چون کسی که بخواهد دفع شبهه کند، باید شبهه را بشناسد، و از اینرو باید با گرایشها و افراد مختلف، در ارتباط یا تعامل باشد تا بتواند این شبهات را شناسایی و گردآوری کند. بنابراین، از این منظر، بحث شبهه و شبهه‌شناسی نشان‌دهنده گستره ارتباطی شخص و جایگاه ایشان در جامعه نیز هست، و این گستره ارتباطی به معنای یک نوع تسامح است که بیان‌کننده هم‌آوردی با دیگران و تحمل شنیدن حرف‌های شان می‌باشد. یعنی ارتباط با نسل جدید و به طور کلی مردم، ارتباط فعالی است. در پرداختن به شبهه، این معنا مستتر است که مسائل نسل جدید و جامعه حائز اهمیت است. در حالی که امروز آقایان فارغ از این امرند که مردم چه می‌گویند، به چه می‌اندیشند، و در نتیجه به سرنوشت آنها اهمیت نمی‌دهند. در واقع راه خودشان را می‌روند و از اینرو بحث شبهه‌شناسی و دفع شبهه یکی از ویژگی‌های برجسته کار ایشان است که بیانگر یک سلوک اجتماعی است.

ویژگی دیگر ایشان، اجتهادی است که برخاسته از یک نوع تفکر انتقادی می‌باشد، و این غیر از اجتهاد به معنای مرسوم است که به نظر من نوع دیگری از «تقلید» است که اسمش را «اجتهاد» می‌گذارند. اجتهادی که از دل نقد بیرون نیاید، در چارچوب آثار پیشینیان اندیشیدن و از آراء و نظرات دیگران سخن گفتن است! بنابراین چیزی جز تکرار نیست، به همین جهت این اجتهادها راهگشا نیست و اجتهاد راهگشا اجتهادی است که امثال مرحوم غروی داشتند.

من در میان فقهاء معاصر، مشی و روحیه افراد معدودی را اینگونه یافته‌ام که اجتهادشان برخاسته از یک تفکر انتقادی باشد. به عنوان مثال؛ مرحوم صالحی نجف‌آبادی، که در این زمینه به مرحوم غروی شباهت داشتند. البته دیگرانی هم بوده‌اند که به عنوان فقیه چندان شناخته نشده‌اند، ولی ویژگی‌های مشابه و مشترک داشته‌اند مانند آقای حیدرعلی قلمداران. ایشان از لحاظ روحیه، منش، زیست و تفکر شبیه مرحوم غروی بودند و جالب است که سرنوشت مشابهی هم داشتند. یعنی همان گونه که یکی از دلائل ناشناس ماندن مرحوم غروی، فضای اتهامی بود، یعنی چنان ایشان را در هاله‌یی از اتهامات قرار دادند که از جامعه منزوی و دورشان می‌ساخت، و مجال اینکه نخبگان و مردم او را بشناسند نبود، آقای قلمداران هم چنین وضعیتی پیدا کرده بود. مرحوم آیت‌الله منتظری هم در یک سطح دیگر، در چنین وضعیتی قرار گرفتند. اما جریان تفکر انتقادی،



علی‌رغم اینکه تحت فشار و در انزواء قرار داشته، جریان مفید و بسیار مؤثر بوده است. من چنین شخصیت‌هایی را ذیل جریان «تفکر انتقادی» قرار می‌دهم، چرا که گرچه متعلق به نحلّه عقل‌گرایی بودند، اما ویژگی دیگری افزون بر این نیز داشتند، و آن تفکر انتقادی بود. نحلّه عقل‌گرایی دامنه وسیعی دارد، کسانی مثل علامه طباطبایی، شهید مطهری و علماء دیگری که عقل‌گرا بوده‌اند، هم در این حوزه قرار می‌گیرند. با این تفاوت که تفکر انتقادی ندارند، مثلاً علامه طباطبایی را نمی‌شود جزء این دسته بشمار آورد، ولو اینکه عقل‌گرا است. تفاوت اصحاب تفکر انتقادی با امثال مرحوم علامه طباطبایی یا حتی شهید مطهری این است که آنها همه حوزه‌ها را، به جای توجیه، به چالش می‌کشند. اهمیت این موضوع به این جهت است که اگر تفکر انتقادی را به عنوان یک جریان و یک مَشْرَبْ تعریف کنیم (که البته اختصاصی به شیعه یا اسلام و حتی ایران ندارد) می‌توان گفت؛ موتور پیشرفت فرهنگ و تمدن بشری بوده است. عقل‌گرایی گرچه تاریخ و تمدن بشر را بسیار تحت تأثیر قرار داده است، اما اگر تفکر انتقادی نبود، جریان عقل‌گرایی هم نمی‌توانست موتور پیشرفت باشد، و در واقع تفکر انتقادی است که انگیزه حرکت و تحول است نه تفکر همسو زیرا تفکرات همسو به رکود و خمود و جمود می‌انجامند.

اگر در غرب هم جریان فکر مذهبی و یا به طور کلی تحولات فکری را دنبال کنید، که البته غالب محققین تاریخ تفکر غرب روی عقل‌گرایی تأکید دارند، مثلاً بحث‌های کانت و دکارت و امثال اینها را از این زاویه نگاه می‌کنند، اما به نظر من رنسانس بیش از آنکه برخاسته از عقل‌گرایی باشد، برخاسته از جریان تفکر انتقادی است و یک ویژگی مشترکی بین جریان تفکر انتقادی در غرب و کشور ما وجود دارد. به طور مثال شرایطی که آقای غروی و آقای صالحی نجف آبادی و آقای قلمداران در ایران داشتند، مشابهش را آنها هم داشته‌اند. به این معنا که متفکران انتقادی مذهبی همواره با مقاومت توده و در سطح نخبگان، به خصوص نخبگان مذهبی، با طرد و تکفیر روبرو بوده‌اند، و به همین دلیل غالباً چنین شخصیت‌هایی در دوره حیات خودشان مهجور می‌مانند، و بیشتر، بعد از مرگ شان شناخته می‌شوند و می‌درخشند و اثر می‌گذارند.

در دوره رنسانس، که البته یک مقدار هم تحت تأثیر تحولات فناوری بود، چنین افرادی مشاهده می‌شوند. مثلاً بعد از اینکه قطب‌نما کشف می‌شود، و در اثر کشف قطب‌نما دریانوردی گسترش پیدا می‌کند، و اروپایی‌ها می‌توانند به آن سوی اقیانوسها سفر کنند. این ارتباطات و سفرها منشأ تغییر و تحول در افکار آنها می‌شود. آنها تا قبل از این دریانوردی، در جامعه بستگی بودند که در نهایت با یک تنوع در مسیحیت مواجه بودند. اما وقتی به اقصی نقاط عالم سفر می‌کنند و با انسان‌های مختلفی از آدم خواران تا هندی‌های گیاه‌خواری که حاضر نبودند به هیچ حیوانی گزند برسانند، حتی به حیوانات موزی و خطرناک، مواجه می‌شوند و بعد هم با مذاهب و افکار مختلف روبرو می‌شوند، همه اینها یک نوع شکاکیت نسبی‌گرایانه را به وجود می‌آورد. یعنی اینها وقتی به وطن خود برمی‌گردند و این گزارشها برای اروپایی‌ها منعکس می‌شود، این فکر هم شکل می‌گیرد که اگر خداوند می‌خواست، می‌توانست دیانت واحدی را بر همه جهان حاکم کند ولی نکرد. و از اینجا اندیشه تساهل دینی شکل گرفت.

همان زمان در سال ۱۶۹۷، «بیل» (Bayle) یکی از نویسندگان، کتابی می‌نویسد تحت عنوان «فرهنگ تاریخی و انتقادی» که حاوی آراء و افکار گذشتگان است، تا همین نتیجه را بگیرد که همه اینها به خواست خداوند به وجود آمده است، و می‌خواهد این نتیجه را بگیرد که هیچ عقیده‌ی آنقدر ارزش ندارد که یک شخص به جهت آن جان خودش را از دست بدهد، یا جان کسی را بگیرد. بعد از آن هم این نگاه انتقادی به آثار و اسناد تاریخی بسط پیدا کرد، از جمله متون مقدس و کتابهای مذهبی. در سال ۱۶۷۸ کشیش فرانسوی به نام ریچارد سیمون کتاب «تاریخ انتقادی تورات» را نوشت. این کتاب گرچه در زمان خودش اثراتی داشت،

ولی کسی که بیشتر در ادامه راه اثر گذاشت، باراک اسپینوزا بود که او هم همان مشی را دنبال می کرد. یعنی نگاه انتقادی به متون مقدس داشت، و احکام را به چالش می کشید، مثلاً اسپینوزا تفکری که در مورد خدا و دین وجود داشت نقد کرد و با استفاده از دیدگاه علماء طبیعی و امانیست ها، توضیح داد که وجود خداوند از عالم جدا نیست، همه عالم مظهري از وجود باری تعالی است. این تقریباً چیزی است که همان زمان توسط ملاصدرا و دیگران در ایران، به عنوان «وحدت وجود» مطرح شد. اسپینوزا وحی انجیل و معجزات مافوق طبیعی را به چالش کشید و انکار کرد و به جهت چنین اندیشه‌هایی تکفیر شد.

یکی از وجوه تشابه او با امثال مرحوم غروی، نوع ارتزاقش بود. او با وجود اینکه یک آدم مذهبی بود منبع درآمدش دین نبود و از طریق عدسی تراشی ارتزاق می کرد و چون استقلال مالی داشت حریت پیدا کرد و توانست وارد بحث های انتقادی بشود. بعد از او هم کسانی مثل جان لاک بودند. لاک یک شخصیت مذهبی بود و کتاب «معقول سازی مسیحیت» را نوشت. همچنین کتاب «اندر تساهل» را می نویسد و پیشنهاد ایجاد یک مذهب رسمی می کند که پیروان همه مذاهب و ادیان را در برگیرد، لاک، اسپینوزا، بل و ریچارد سیمون در نحله عقل گرایی هستند، با این تفاوت که اسپینوزا، بل و ریچارد سیمون در جریان تفکر انتقادی نیز قرار می گیرند.

نکته جالب این است که حربه مقابله با تفکر انتقادی در ادیان هم مشابه است، چه در غرب چه در اینجا، حربه مقابله با این تفکر، تکفیر و بهتان و اتهام بوده است. من در کتاب «کاوشی درباره روحانیت»، مفصل در مورد تکفیر بحث کرده‌ام. نکته مهم این است که هر جا تفکر انتقادی حضور دارد، مرز بین نخبه و توده هم برداشته می شود. گرچه بر اساس تعریفی که نخبگان از خودشان دارند، خود را غیر از عوام می دانند، اما از منظر تفکر انتقادی، فقط سطح دانش نخبه و توده فرق می کند، و گرنه هر دو می توانند دچار نوعی عوام اندیشی باشند، ولو اینکه یکی نخبه باشد و دیگری نباشد! مثلاً می گویم اکثریت توده نادانند، و شما می بینید که بسیاری از توده مردم هر روز به رنگی درمی آیند. مثلاً به دو سه دهه اخیر خودمان نگاه کنید! یک شخصیت هایی دیروز محبوب مردم بودند، برای شان هورا می کشیدند، اما امروز همان ها مغضوب مردم می شوند. و این آنقدر نمونه دارد که نشان می دهد که توده مردم ثبات رأی و نظر نداشته‌اند! ولی این فقط مختص توده نیست، در بین نخبگان هم این نوسانات دیده می شود! چرا؟ به دلیل اینکه تفکر انتقادی عمومی نیست و هر جا تفکر انتقادی عمومی نباشد این اتفاق می افتد. به قول مادر بزرگم که به این آدمها می گفت: «کاه بی دانه»، شاید دیده باشید وقتی گندم کارها با چنگک گندمها را هوا می کنند، کاههایی که دانه دارند و سنگین هستند، می نشینند، ولی آنهایی که دانه ندارند و سبک هستند، باد آنها را با خود کمی دورتر می برد. بسیاری فکر می کردند که این کاه با دانه و کاه بی دانه را می شود در مورد نخبه و توده به کار برد! یعنی نخبه‌ها کاه با دانه هستند و یک جا می نشینند، و توده کاه بی دانه است و باد آنها را می برد. ولی تجربه به ما نشان می دهد که اینطور نیست. خیلی وقت ها نخبه‌های ما هم مثل همان کاهی می مانند که باد برده است. به نظر من وجه فارق، در تفکر انتقادی است، و اصحاب تفکر انتقادی کاه با دانه هستند.

نکته دیگر اینکه تفکر انتقادی با نوگرایی و با تفکر اپوزیسیونی هم فرق می کند. شما فرمودید که آقای غروی را می شود به عنوان نوگرای دینی یا روشنفکر دینی در نظر گرفت؟ در حالیکه لزوماً هر نوگرایی یا مخالفتی رو به جلو نیست. ممکن است یک نفر تفکرش مخالف وضع موجود باشد، ولی ارتجاعی باشد! مثلاً اخباری گری، که تفکر اپوزیسیونی و مخالف وضع موجود است، ولی ارتجاعی است! شیخی گری، حتی بابی گری در زمان خودش، مخالف متن و عبارات و احکام آن زمان بود، گرچه امروز قرائت دیگری ارائه می دهند. یا مثلاً در غرب، با اینکه امروز فاشیزم را به عنوان دشنام به کار می برند! ولی در دوران خود یک جنبش بسیار نوگرا و نیرومندی بود، و چون مخالف وضع موجود بود، جذابیت و هواداران وسیعی داشت، ولی با این حال یک جریان ارتجاعی



بود. به همین دلیل می‌گوییم که نوگرایی یا مخالفت، با تفکر انتقادی تفاوت دارد چون اساس تفکر انتقادی بر تعقل و پرسشگری است. این صفات را بیان می‌کنم به جهت اینکه تعقل همان نقطه‌ی است که با نحلّه عقل‌گرایی مشترک می‌کنند، ولی پرسشگری کمی اینها را متفاوت می‌کند. به این معنا که اینها در برابر هر چیزی یک علامت سؤال می‌گذارند. تفکر انتقادی یعنی هر چیزی را از فیلتر چون و چرا عبور دادن. یعنی هیچ مطلبی نمی‌تواند وارد ذهن و گنجینه‌ی معارف شود جز اینکه از فیلتر تعقل و فیلتر «چرا» عبور کرده باشد و این مهمترین ویژگی آقای غروی است. مثلاً فرض کنید فقهاء ما قرن‌ها است در مورد حجیت ظن فقیه بحث می‌کنند، مرحوم غروی می‌آید و می‌گوید چرا؟ ظن فقیه چرا؟ حجیت آن چرا؟ آنها دلائلی می‌آورند، او دلائل را هم به چالش می‌کشد. در کتاب «حجیت ظن فقیه» به تفصیل دلائل شیخ مرتضی انصاری و سایر علماء را موشکافی و نقد می‌کند. ایشان در برابر حجیت خبر واحد و قیاس هم که در فقه ما بسیار نقش بازی می‌کند می‌گوید «چرا؟».

همین ویژگی باعث سخت‌گیری در پذیرش اخبار و احادیث می‌شود، چرا که اخبار و احادیث هم باید از فیلتر تعقل و چون و چرا و معیارهای علم رجال و درایه عبور کنند. چون به هر حال آنها هم یک سری علوم عقلی هستند. این هم یکی از ویژگی‌های برجسته آثار همه اصحاب تفکر انتقادی است، از جمله مرحوم غروی، هم در کتاب «فقه استدلالی» و هم در «حجیت ظن فقیه»، که هر دو کتاب مصداق بارز این نوع رویکرد نقادانه نسبت به اخبار و روایات است. یعنی با روایات و احادیث معامله تقدس نمی‌کند. این اخبار و احادیث هم در واقع حکم روایات و گزاره‌های تاریخی را دارند. مثل هرودت که یک روایت تاریخی است و تقدس ندارد، و خیلی از کتب تاریخی دیگر. روایات تاریخی را می‌توانید نقد و اصلاح کنید، ولی به محض اینکه عنوان تقدس به آن دادید، دیگر قادر به نقدش نیستید! با اخبار و احادیث همین معامله را می‌کنند!

رویکرد اصحاب این تفکر در فقه این است که اخبار و روایات را از فیلتر علم رجال، درایه و تعقل عبور می‌دهند. از اخبار فریقین استفاده می‌کنند، و در نتیجه از اخبار اختلاف برانگیز بین مسلمین دوری می‌کنند و بیشتر بر محور مشترکات مذاهب خمس تأکید دارند. مثلاً شما در کتابهای مرحوم غروی و صالحی نجف آبادی و یا در کتابهای فقهی آیت الله منتظری، می‌بینید که به منابع اهل سنت ارجاع می‌دهند.

در پرتو این را هم بگوییم که اخیراً کتابچه‌ی درباره «آیه ضرب» را با واسطه‌ی یکی از علماء روشن و اصلاح طلب و شجاع در مجلس خبرگان که قاضی عالی رتبه دیوان هم هست، و به معنای واقعی فقیه هم هست، فرستادم. در یک میهمانی ایشان را دیدم، کتاب را مطالعه کرده بودند و (به جهت گرایش اصلاح طلبانه و نوگرایانه) نظرشان این بود که کتاب خیلی خوبی بود و بحثهای خوبی داشت، ولی فقط یک ایراد داشت! ایرادش این بود که از منابع اهل سنت زیاد استفاده شده بود! خوب این نشان می‌دهد که افراد عقل‌گرا و اصلاح طلب هم بعضاً این مرز بندی‌ها را دارند.

از این جهت است که عرض می‌کنم چنان افرادی جزء نحلّه «تفکر انتقادی» هستند. این افراد به دلیل نوع نگرشی که دارند، از اخبار فریقین هم استفاده می‌کنند و تأکیدشان هم بر همین مشترکات است. به همین خاطر هم هست که شما می‌بینید کسی مثل مرحوم غروی برداشت‌های تازه و تأمل برانگیزی دارد که حتی در مواردی باعث حیرت انسان هم می‌شود! مثلاً وقتی بحث ایشان را در مورد «قطع ید» می‌بینید! به هر حال آنچه که ایشان در مورد قطع ید سارق گفته است، مغایر اجماع استنباطی فقهاء است. قرن‌هاست که کافه فقهاء ما حکم به بریدن دست دزد، به استناد آیه ۳۸ سوره مائده داده‌اند و به آن عمل هم کرده‌اند. در سفرنامه‌های اروپایی‌ها دوره صفویه و قاجاریه چند مورد گزارش‌هایی هست که اینها قطع دست را مشاهده کرده‌اند. الآن هم در دوره جمهوری اسلامی، که به هر حال ما باید بسیار پیشرفته‌تر باشیم، و دوره برجسته شدن حقوق بشر و اینها است، لااقل در همین چند سال، ما بیش از بیست مورد اجراء حکم قطع ید داشته‌ایم!

ولی مرحوم غروی (البته امیدوارم اشتباه نگویم، چرا که بعد از حدود ده سال، با اتکاء به حافظه می گویم) در کتاب حجیت ظن، با وجود اینکه بحث مجملات در قرآن را خلاف نص صریح می دانند، یعنی می گویند که وقتی قرآن خودش را به اصطلاح بیان و تبیان و تفصیل همه چیز می داند، بنابراین مجمل دانستن قرآن خلاف نص است و الآن این بحث هایی که در علوم قرآنی ما داریم، عام و خاص و مطلق و مقید و ناسخ و منسوخ و مجمل و مبین و ...، برخی را ایشان قبول ندارند. مثل ناسخ و منسوخ. البته خیلی از علماء «فقه مقاصدی» هم قبول ندارند. معتقدند قرآن منسوخ ندارد. یا بحث مجمل و مبین را قبول ندارند. تا جایی که به یاد دارم ایشان با وجود اینکه مجملات را در قرآن رد می کنند، اما به این آیه «قطع ید» که می رسند، به نوعی می گویند آیه مجمل است! به سید مرتضی هم استناد می کنند که هم «ید» و هم «قطع» مجمل است. یعنی ید می تواند شامل انگشت بشود، می تواند شامل انگشت و کف شود، می تواند شامل انگشت و کف و مچ شود تا آرنج و تا کتف. در قرآن نگفته است منظور از «ید» چیست؟ این مبهم است. و در مورد «قطع» هم، ایشان با استناد به آیات دیگر قرآن، می گویند «قطع» به معنای مجروح کردن، بریدن، جدا کردن و بازداشتن است، و قرآن مشخص نکرده است که منظور از «قطع» کدام است؟! و بعد هم نتیجه می گیرند؛ آیاتی که اجمال دارند، به اصطلاح، عمل به آنها واجب نیست، و به همین دلیل خیلی ها هم به آن عمل نکرده اند. (فکر کنم این قسمت را با ارجاع به سید مرتضی نتیجه گیری کرده اند.)

این برداشتها موجب حیرت می شود! قرنهایست فقهاء ما برداشت دیگری داشته اند، و «قطع ید» را اجراء می کرده اند! چرا آنها این طور فکر نکرده اند؟ آقای صالحی نجف آبادی بحثی دارد در مورد قضاوت زن که به این نکته اشاره دارد. برخی می پرسند که چطور هزار سال است علماء ما می گویند؛ زن حق قضاوت ندارد؟ ایشان در پاسخ می گویند؛ چون هزار سال است که علماء ما اجتهاد نکرده اند! و همه تقلید کرده اند! شیخ طوسی یک فتوایی داده که زن صلاحیت قضاوت ندارد و اجماع هم نکرده است، چون قبل از شیخ طوسی اجماعی وجود نداشته است که به آن استناد کند. او اولین کسی بوده که در این زمینه اجتهاد کرده است. فقهاء بعدی هم تحت تأثیر شیخ طوسی این فتوا را داده اند. منتهی بعد از چهار پنج نفر، بقیه ادعاء اجماع می کنند! می گویند چون شیخ طوسی و چند فقیه دیگر گفته اند، می شود اجماع! اجماع هم می شود سند، و همه یک حرف زده اند. در حالی که اجماع مدرکی اصلاً حجیت ندارد، اجماع مدرکی یعنی اجماعی که برخاسته از استنباط خود فقهاء است - یعنی کاشف از قول معصوم نیست و مستند به قرآن هم نیست! در بحث «قطع ید» هم همین طور است. اینها به دلیل فقدان تفکر انتقادی است. اجتهاد شده ولی مقلدانه و کسی که نگاهش نگاه انتقادی است، کاری ندارد که شیخ طوسی یا هر آدم دیگری چه گفته، باید با «چرا» به نقد بکشد.

جسارتاً من تصحیح کنم رأی علامه غروی درباره مجمل بودن آیه، ناظر به قطع جسمانی دست است، نه در قطع معنوی اش، یعنی ایشان آیه را به معنای قطع معنوی مجمل نمی دانند، ولی با ارائه ادله، قطع جسمانی را مجمل می دانند.

البته توضیح ایشان برای این است که وجه جمع پیدا بشود. وجه جمع به دلیل اینکه از یک طرف مجملات را قبول ندارند و خلاف نص می دانند، و از طرف دیگر به مانند سید مرتضی آیه را مجمل می دانند و دلایل و شواهد هم نشان می دهد که مجمل است، حال وجه جمعش می شود اینکه؛ اجمال در قطع، ناظر به قطع جسمانی است نه قطع معنوی. این می شود در واقع راه حل و وجه جمع مسئله.

چرا بعد از انقلاب با اینکه علامه غروی، فعالیت سیاسی خاصی نداشت و بیشتر تلاششان بر اصلاح تفکر دینی مردم بود، حکومت وقت، نسبت به حکومت قبل از انقلاب، خیلی بیشتر به او سخت گرفت و جلو حرکت ایشان را گرفت؟ با توجه به اینکه فضای اتهاماتی چون سنی گری و وهابی گری قبل از انقلاب هم متوجه ایشان بود، اما چندان تعارضی بین حکومت با ایشان نبود! آیا این ناظر به همان تفکر انتقادی



است که فضای محافظه‌کاری حاکم بر روحانیت و حکومت را بعد از انقلاب، در برهه‌هایی در بر می‌گرفته و یا اینکه این فشار از جانب روحانیت بوده که به حکومت فشار می‌آورده که به علامه غروی سخت بگیرد، یا حکومت به خودی خود با مشی او در تعارض بوده است؟

قبل از انقلاب هم این فضاء وجود داشت. یعنی هر تفکر نوگرایانه، برجسب وهابیت می‌خورد، و می‌گفتند از عربستان سعودی برایش پول می‌آید، و این مختص مرحوم غروی هم نبود. مثلاً جریانی بودند معروف به جریان «ولایتی‌ها»، این جریان به حسینیه ارشاد می‌گفتند «یزیدیه اضلال» و حتی آرم کتابهای دکتر شریعتی را باز کرده و رمزگشایی می‌کردند و گفته بودند که این آرم مرکب از اسم عثمان، ابوبکر و عمر است! در مورد آقای مطهری هم وقتی کتاب حجاب ایشان منتشر شد، شایع کردند که وهابی است و از عربستان سعودی پول گرفته و این کتاب را نوشته است. در مورد آیت الله منتظری هم همین چیزها مطرح شد، و آنقدر در مورد آیت الله منتظری این مسأله بزرگ شد که آقای خمینی سال ۵۶ در نجف گفتند اینها به کسی که فقہش از همه فقہاء دیگر یا از بیشتر فقہاء موجود ثقیل‌تر است، می‌گویند وهابی! و منظورشان آقای منتظری بود، چون ما در آن زمان بین روحانیون پیرو آقای خمینی در حوزه، کسی را در این طراز نداشتیم که به عنوان کسی که در فقه از بقیه ثقیل‌تر باشد، مطرح باشد. (ما این حرف را در گفتگوها و مناظره‌هایی که با مخالفین بی‌منطق مرحوم آیت الله منتظری داشتیم، زیاد استفاده کردیم که بعضی می‌گفتند آقای منتظری بعد از انقلاب، به خاطر اینکه خلاء رهبری بعد از امام پر شود، ایشان را به عنوان یک فقیه مطرح کردند.) یعنی به کسی در حد آقای منتظری هم می‌گفتند وهابی! به آقای صالحی نجف آبادی هم می‌گفتند وهابی.

جالب است بدانید یکی از پایگاههای اصلی جریان ولایتی‌ها اصفهان بود. یعنی جریان تکفیری. شما حساب کنید کسانی مثل آقای صالحی نجف آبادی، منتظری و یا غروی، در کام شیر بودند. آقای غروی هم در اصفهان منبر می‌رود، سخن می‌گوید، پس طبیعی است که رویارویی جدی با ایشان صورت می‌گرفته است. در هر حال این برجسب‌ها و فضا سازی‌ها، در توده مردم اثراتی دارد، مردم را می‌ترساند، دور می‌کند، بسیاری از مردم محافظه کار هستند و می‌ترسند اطراف منازل این افراد بیایند. آقای صالحی نجف آبادی در سال ۶۲ کتابی داشت به اسم «توطئه شاه بر ضد امام خمینی یا نیرنگ‌های سیاسی ساواک علیه حوزه‌های علمیه». سالها پیش من این کتاب را خواندم. در قسمتی از خاطرات، ایشان توضیح می‌دهد که چگونه از طرف مردم به ایشان دشنام داده می‌شود. حتی آقای مشکینی کتاب تکامل را که می‌نویسد چنان فضایی برایش درست می‌کنند که در محله که راه می‌رفته، یک نفر آب دهان به او انداخته است. این فضاء قبل از انقلاب وجود داشته است اما، امتیازی که قبل از انقلاب وجود داشت این بود که حکومت و روحانیت یکی نبود. ممکن بود که این جریانات از طرف روحانیون ولایتی، سنتی علیه این علماء منتقد و نواندیش صورت بگیرد. اما حکومت فقط آتش بیار معرکه بود. یعنی ساواک به این مسائل دامن می‌زد. بعد از انقلاب قدرت سیاسی هم منضم شد به همان جریان، و محدودیت‌ها بیشتر شد یعنی شرایط، بعد از انقلاب سخت‌تر شد. در واقع آن جریان هم در قدرت سیاسی یک پایگاه نیرومند پیدا کرد.

بناء بر این بعد از انقلاب هم امثال آقای غروی، مثل آقای صالحی نجف آبادی اجازه نداشتند تدریس داشته باشند! حتی آقای منتظری برای اینکه دیگران بتوانند از آراء و افکار آقای صالحی استفاده کنند، اجازه داد در حسینیه قائم مقام رهبری کلاسش برگزار شود. مدت کوتاهی جلسات درس برگزار شد، خود من هم در آن شرکت می‌کردم، ولی آنقدر فشار وارد کردند که تعطیل شد. او فقط می‌توانست در یک حلقه بسته با خواص و علاقه‌مندانش جلساتی داشته باشد. مرحوم غروی هم شرایطی مشابه این را داشت، و در حوزه عمومی امکان حضور نداشت. نمی‌توانست حرف بزند و اندیشه‌هایش را عرضه کند، جز در همین حلقه‌های بسته. این هم یکی

از دلالتی بود که اینها مهجور ماندند.

نکته بعد اینکه شما می‌فرمایید؛ ایشان کنشگر سیاسی نبود که حکومت به او حساسیت نشان بدهد! اتفاقاً حکومت بعد از انقلاب یک ویژگی متفاوتی پیدا کرده بود، و آن هم دینی شدن بود. بنابراین الآن حکومت احساس خطر بیشتری می‌کند. البته این جریانی که من می‌گویم همیشه در بخشی از حکومت پایگاه داشته است. بخشی هم در خود حکومت همیشه در کشمکش با این جریان ولایتی‌ها بوده است. البته منظورم همان تهجر یا جمود است! بعد از انقلاب اینها فکر می‌کردند ترویج این آراء و افکار به تضعیف جایگاه و پایگاه فکری خودشان می‌انجامد و به همین دلیل پایگاه‌شان را در قدرت، در بدنه اجتماعی و هم در نخبه‌ها از دست می‌دهند.

این موضوع شاید خیلی مرتبط با بحث نباشد، ولی به عنوان مثال بد نیست بگویم؛ خود من همیشه تصور می‌کردم حساسیت نهادهای امنیتی بیشتر روی جریان سیاسی است! سال ۸۶ که من دوباره بازداشت شده بودم، همین بحث را با بازجو در انفرادی داشتم. گفتم: من که از فلان سال رسماً اعلام کردم دیگر کار سیاسی نمی‌کنم، و چارچوبی برای خودم تعریف کردم، و به عنوان یک فعال حقوق بشر، پژوهشگر حقوق بشر کار می‌کنم، به مسائل سیاسی هم ورود نکردم و حتی مقاله‌یی هم ننوشتم. اوج کار من همان بحثهای «تراژدی دموکراسی در ایران» و قتل‌های زنجیره‌یی بود. پرسیدم به چه دلیل باید اینقدر مورد حساسیت شما باشم؟! بلافاصله حرف مرا قطع کرد و گفت: نگو حقوق بشر، بگو براندازی نرم! گفت این حقوق بشر نیست و زیر لوای حقوق بشر کار براندازی نرم انجام می‌شود. گفتم: اگر فرض کنید من یک آدم لائیک تندرویی بودم، شما می‌توانستید بگویید که چون جرأت ندارم با نظام رو در رو بشوم، از طریق ترویج یک سری مفاهیم عرفی و سکولار، مثل حقوق بشر، می‌خواهم ریشه‌های ایدئولوژیک و مبانی اندیش‌ای نظام سیاسی را متزلزل کنم و بخشکانم! این هم که به من وارد نیست! چون ما متهمیم به اینکه از موضع دیندارانه در مورد حقوق بشر بحث می‌کنیم! و بعد اشاره کردم به کامنت‌های زیادی که برای من می‌آید و مثلاً می‌گویند: آقا این اسلام که دیگر آخرین میخ هم به تابوتش کوبیده شده و امتحانش را پس داده است. ماهیت اسلام در این جمهوری اسلامی معلوم شده است، پس چرا شما اینقدر تلاش می‌کنید که اسلام را با حقوق بشر سازگار کنید؟! گفتم ممکن است شما بخواهید با هزار سریش و چسب یک چنین چیزی را بچسبانید. چون من واقعاً معتقدم حتی جریان سکولار هم وقتی بحث حقوق بشر می‌کنند، مسأله‌شان براندازی نیست، دغدغه‌شان ترویج حقوق بشر است. حالا اگر کسانی پیدا بشوند، که از حقوق بشر به عنوان پوشش استفاده می‌کنند، که در همه جای دنیا هم هست، ما هم به آنها معترضیم. گفتم من می‌بینم حساسیتی که شما روی ما دارید خیلی بیشتر است، مشکلاتی که ایجاد می‌کنید، مضیقه‌هایی که ایجاد می‌کنید. من نمی‌گویم که چرا نسبت به آنها حساسیت ندارید. مطلوب این است که شما نسبت به لائیک‌ها و سکولارها و هم نسبت به ما حساسیت نداشته باشید. ولی من متعجبم از اینکه ما بیشتر تحت اذیت و فشار شمایم! بعد از این صحبت پاسخش برای من خیلی مهم بود. در واقع پاسخ سؤال شما هم هست. شاید خودش اهمیت کلام را متوجه نشد! گفت اتفاقاً به همین دلیل شما از لائیک‌ها خطرناکتر هستید. چون ما تکلیف مان با آنها روشن است، ما آن طرف خوب اینها این طرف خوب. می‌دانیم او چه کار می‌کند، همدیگر را می‌شناسیم! شما خطرناک هستید و استدلالش هم این بود؛ می‌گفت به دلیل اینکه کاری که لائیک‌ها می‌کنند، شما همان کار را از موضع دین انجام می‌دهید، و شما از درون براندازی می‌کنید. شما مفاهیم دینی را به نام حقوق بشر، سکولار و عرفی می‌کنید. به نظر من این حرف یک بازجو نیست! اینکه حرفش درست بود یا نادرست، یک بحث است، ولی به هر حال این یک نگرش و رویکرد است، یعنی یک منطق است، همان منطقی که باعث می‌شود بعد از اینکه تغییرات فکری حوزه را تکان داد، از آقای غروی، صالحی نجف آبادی و منتظری بترسند.

جناب آقای باقی، به نظر شما برجسته‌ترین نقدهایی که به علامه غروی و آراء و آثار ایشان وارد است، و



نیز انتقادهایی که به پیروان و ادامه دهندگان راه ایشان، چه چیزهایی است؟ در ضمن بفرمایید چه چیزهایی باعث شده این جریان چندان در جامعه ایرانی مطرح نشود چیست؟

من خوشحالم از اینکه در کنار این بحثها، بحثهای نقدی هم مطرح می‌شود، چون اگر ما بخواهیم در چارچوب جریان تفکر انتقادی قرار بگیریم، باید نقد نسبت به خودمان را هم در برنامه داشته باشیم. من به دو نکته می‌توانم اشاره کنم که بخشی از آن می‌تواند عام باشد و بخشی هم شامل مرحوم غروی و پیروانش می‌شود. یکی بحث عدم رعایت اولویت بندی‌ها در طرح و تکمیل مسائل است و یکی هم عدم رعایت فرم‌های بیانی و پژوهشی.

عدم رعایت اولویت بندی؛ موضوعی است که گریبانگیر افراد زیادی است. به این معنا که مسائل مهم ممکن است زیاد باشند، ولی اگر اولویت بندی را رعایت نکنیم، مسائل مهم را فدای مسائل مهم می‌کنیم، فرض کنید مسائلی از خرد تا کلان داریم، مثلاً چیزی که در جامعه مرسوم است و خیلی رواج دارد که سنگ قبر را مرتفع می‌سازند، در حالیکه این خلاف سنت و آموزه‌های اسلامی است، یا مثلاً تشریفاتی که درست می‌کنند به اسم زیارت، که ناخواسته یک فرهنگ شرک آلودی را ترویج می‌کنند. از این دست اتفاقات بسیار می‌افتد که با تعالیم دینی همساز نیست. از طرف دیگر مسأله قطع ید سارق را داریم که تعارض با حقوق بشر است و از مسائل مهم می‌باشد. اگر ما بخواهیم اولویت بندی کنیم، به نظر من مسائل حقوق بشری مهمتر از مسائل دیگر است. یعنی از حیث عمومی‌تر بودن و اساسی‌تر بودن. مثلاً بحثهایی که در کتاب حجیت ظن و فقه استدلالی بیان شده، به مراتب مهم‌تر از بحث‌هایی است که در کتاب فلسفه حج موجود است، و یا بحثهایی که شاید هنوز منتشر نشده‌اند ولی قبل از انقلاب مطرح شده است.

دست گذاشتن روی مسائلی که عوام جزء مقدسات خودشان می‌دانند و خیلی به آن اهمیت می‌دهند، باعث می‌شود، فرصت طرح مسائل خیلی اساسی‌تر از این متفکرین گرفته شود. مثلاً آقای صالحی نجف آبادی در بعضی از مسائل اعتقادی شیعی، نظراتی داشت که مهم هم بود، ولی هیچ وقت مطرح نکرد! آدمی بود که مو را از ماست بیرون می‌کشید، دقیق بود ولی می‌دانست که اگر بخواهد این مسائل را مطرح کند، فرصت نمی‌کند بحث در مورد قضاوت زن، وحدت اسلامی و خیلی از تحریفات تاریخی و مسائل اساسی‌تر را مطرح کند. در مورد برخی نظراتش شاید هیچ نوشته‌یی هم از خودش به جا نگذاشت. این یعنی رعایت اولویت بندی. ممکن است همین الآن شما از مرحوم غروی نوشته‌ها و بیاناتی پیدا کنید که به یک مسائل دیگری هم پرداخته باشند، و الآن ادامه دهندگان هستند که باید مراقب باشند و اولویت بندی لازم را بکنند که مسائلی مطرح نشوند که نتوان مسائل اساسی‌تر را عنوان کرد.

نقد دیگری که وارد است؛ عدم رعایت فرم‌های بیانی و پژوهشی مطلوب، و ماندن در چنبره به اصطلاح روشها و گویشهای سنتی است، که اینها ممکن است در توده مردم کارآمد باشند، ولی کارآمدی‌شان عام نیست و ناخواسته ممکن است که آن متفکر و آثارش را به عامیانه‌گویی و عوام‌گرایی سوق بدهد. بخشی از این به عهده خود متفکر است و بخشی به عهده ادامه دهندگان. بخشی که به عهده خود متفکر است این است که سعی کند خودش را مقید به نظم و انسجام در بیان کند. روشهای علمی در بحث این است که هر بحثی باید مقدمه، موضوع و نتیجه داشته باشد، و فاقد آشفتگی باشد، و بخشی دیگر که به عهده ادامه دهندگان است اینکه ممکن است میراث به جا مانده فاقد این ویژگی‌ها باشد ولی این قابلیت و ارزش را داشته باشد که با اصلاح ساختار، بتوان این فرم بیانی پژوهشی را برای آن ایجاد نمود. مثلاً من کتاب فلسفه حج ایشان را که می‌خواندم دیدم یک سری خطابه‌هایی است که ایراد شده و اینها را دوستان عیناً پیاده کرده و کتاب کرده‌اند. در حالیکه مجموعاً دارای محتوی و نکاتی بود که قابلیت این را داشت که به شکل بهینه و مطلوب تدوین شود، و این

روی اثرگذاری متن و محتوی تأثیرگذار است. به قول اصحاب هنر، بهترین محتوی را اگر در شکل یا قالب خوب نریزید می‌میرد، و این نقدی است که بیشتر به کسانی وارد است که می‌خواهند آن فکر را ترویج دهند و باید به این نکته عنایت داشته باشند.

آیا در آراءشان هم نقدی برجسته به نظر تان می‌رسد؟

تا الآن خیر، اگر بخواهم در این زمینه نظری بدهم، ادب علمی اقتضاء می‌کند که یک دور دیگر کل آثار ایشان را بازخوانی کنم و از این زاویه بینم که آیا می‌شود نقدی به آراء ایشان داشت یا نه. البته نکته‌یی که در آثارشان دیدم، که دوستان باید به این کار رسیدگی کنند، نیاز به مستدرک است. یعنی خیلی از گزاره‌های نقلی ایشان منابع روشن نیست، این منابع باید ذکر شوند، تعلیقات و توضیحاتی می‌خواهد که ارزش علمی اثر را بالا ببرد.

به نظر شما تأثیر ایشان، قبل و بعد از انقلاب بر روحانیت و حوزه‌های علمیه، چطور بوده است؟

ایشان به همان دلایل مهجور ماندن، انزوای اجباری، فشارها و محدودیت‌های امنیتی که برای‌شان ایجاد شد، چون مجال عرضه را نداشت، طبیعتاً فرصت اثرگذاری را هم پیدا نکرد، به همین جهت، به نظر من جز در بین خواص، نخبگان یا کسانی که متعلق به همین نحله تفکر انتقادی هستند و به هر حال شخصیت‌های معدودی در این زمینه وجود داشتند، اثرگذاری دیگری نمی‌توان سراغ گرفت.

یعنی به نظر شما این تأثیر بالقوه برای این آثار اگر که اصلاح فرمی شوند، محتمل است؟

روش‌ها اصلاح شوند به علاوه اینکه ایشان عرضه شوند. خیلی از آثار بجا مانده ایشان هنوز حتی به مرحله تدوین هم نرسیده است.

تا جایی که من اطلاع دارم ارتباطی، البته نه به صورت مداوم، بین علامه غروی با آیت الله منتظری در طول سال‌های قبل و بعد از انقلاب بوده است، پیشنهاد نماز جمعه هم از طرف علامه غروی به آیت الله منتظری داده می‌شود و ایشان پیگیری می‌کنند که این اتفاق در ایران می‌افتد. آیا فکر می‌کنید در حوزه‌های دیگری، آیت الله منتظری از آراء علامه غروی تأثیر گرفته باشند؟

در گفتگوهایی که با ایشان داشتم نکته یا مطلبی در مورد مرحوم غروی گفته نشده است، یا اگر گفته باشند من در خاطر نمی‌دانم و باید به دفتر خاطرات مراجعه کنم، ولی یادم هست که در بیت ایشان بارها از مرحوم غروی به عنوان یکی از علماء روشنفکر اصفهان و صاحب نظرات تازه صحبت بود. ولی نکته جالب برای من پیام تسلیتی بود که آیت الله منتظری برای ایشان دادند، پیام کوتاهی بود ولی این پیام کوتاه نماینده نکات مهمی از جمله اشاره ایشان به نکته‌یی بود که بیانگر آشنایی ایشان با آثار مرحوم غروی بود. وقتی ایشان می‌گویند یکی از کارهای مهم آقای غروی دفع شبهات و جذب جوانها بود، نشان می‌دهد که ایشان آثار مرحوم غروی را مطالعه کرده است. باید به آثار واقف بوده باشد تا بتواند بگوید که ایشان به شبهات می‌پرداخته و این شبهات را دفع کرده و بعد هم دغدغه‌اش این بوده که مسائل جوانها را پاسخ بدهد و مانع تغییر عقیده جوانها بشود.

آقای صالحی نجف آبادی چطور؟

از ایشان چیزی در این خصوص بیاد ندارم. اما به هر حال آنچه که مهم است این است که آقای صالحی نجف آبادی و آقای غروی شباهت‌های زیادی به هم داشتند. یعنی اگر شما بخواهید این نحله تفکر انتقادی را در جریان مذهبی ایران معرفی کنید، اگر سه چهار چهره شاخص داشته باشد، حتماً یکی از آنها مرحوم غروی و یکی مرحوم صالحی نجف آبادی است.



استدعاء دارم که بهترین جمع بندی را که به نظر تان می رسد از زیست علامه غروی بفرمایید.

می خواهم نکته‌ی را که قبلاً به آن اشاره کردم برجسته کنم. اساساً یک رابطه‌ی وجود دارد بین نحوه زیست و نحوه تفکر، همان چیزی که دکتر شریعتی هم می گفت که «اگر می خواهی بدانی چگونه می اندیشد، بین از کجا می خورد» و این را با الهام از ایده‌های مارکسیستی می گفت، که اندیشه هر کس بازتاب پایگاه طبقاتی اوست. من این را در زندگی آقای غروی می بینم که نحوه زیست ایشان موجب حریت فکری شده، و حریت فکری به او اجازه داده که نگاه انتقادی و اجتهاد نو داشته باشد و همین هم عامل موفقیت ایشان است. به نظر من ایشان با وجود محدودیت‌ها و انزوائی که داشته است، همیشه قابلیت این را دارد که به مراتب از کسانی که چهره‌های رسانه‌ی بوده‌اند و در تلویزیون و رسانه ملی حضور داشته‌اند، اثر گذارتر باشد.

با توجه به گفته‌های شما در رابطه بین استقلال معاش و حریت فکر، و اینکه روند امور در دنیای مدرن به سمت تخصصی شدن پیش می رود، اگر کسی بخواهد در عرصه دین و در حوزه آگاهی بخشی به مردم فعالیت کند، و بخواهد کارنامه موفق داشته باشد، باید وقت بسیاری را صرف کند تا همه مقامی برسد که بتواند اثرگذاری مثبت داشته باشد، و هم در آن عرصه بماند. چگونه می شود این پارادوکس را برطرف کرد که برای استقلال معاش، بخش عمده‌ی از زمان برای تأمین این نیاز، صرف، و در واقع قربانی خواهد شد، و در آن صورت همان اتفاقی می افتد که برای آقای دکتر غروی افتاده است، و تقریباً می توان گفت برای تأمین معاش نیمی از وقتشان را مجبور به کشاورزی شده‌اند و یا خود علامه غروی که فکر کنم حداقل پنج دهه از عمرشان را در دنیای کسب و کار بودند، و زمان را برای آن رسالتی که به قول شما در اولویت بود، از دست دادند؟

این مشکل فقط در مورد اشخاص مطرح نیست، و در واقع برای همه کسانی است که می خواهند به بند ناف دولت وصل نشوند. از جمله انجمن‌ها و احزاب. پاسخ این سؤال در بحثی است که این مدت با دوستان داشتیم درباره جامعه مدنی. اگر یک جامعه مدنی قدرتمندی وجود داشته باشد، به طور حتم شخصیت‌های علمی در آن حمایت می شوند. حالا این می تواند شکل‌های مختلفی پیدا بکند. یک صورتش این است که اگر هر «مارکسی» یک «انگلس» کنارش باشد، می درخشد. چرا که اگر انگلس نبود، حتماً مارکس هم مارکس نمی شد. اگر یک جامعه مدنی قدرتمندی به وجود بیاید، شکل‌گیری نهادهای علمی می تواند خودش به عنوان یکی از پشتیبان‌های این فعالیت‌های علمی باشد و خدماتی از جمله دستگیری‌ها و کمک‌های مادی ارائه دهد. به نظر من این مسأله‌ی است که اگر ما موفق به رشد دادن جامعه مدنی بشویم، می توان این مسأله را حل کرد.

در پایان، نقش آثار و آراء مرحوم غروی را در آثار خود و فعالیتهای مرکزی که متصدی آن می‌باشید چگونه می‌بینید؟

کار ما با کسانی که کار حقوق بشر محض می کنند، یک تفاوت دارد. کار حقوق بشر محض این است که صرفاً در آن ابعاد حقوقی و فلسفی حقوق بشر دیده می شود. اما کار ما افزون بر تأکید به همین بحث‌های محض حقوق بشر، یک جنبه دیگری هم دارد؛ ما دنبال بومی کردن هم هستیم، از جمله آن جاهایی که موارد تناقض آلودی بین بعضی از آموزه‌های دینی و حقوق بشر پیدا می شود. در چنین جاهایی ما به مرحوم غروی لینک می شویم، چون ایشان کارهای مفیدی کرده‌اند و در بین فقهاء افراد بسیار معدودی هستند که قرائت‌شان از دین، به گونه‌ی باشد که با مسائل حقوق بشر قابلیت سازگاری داشته باشد، به خصوص در مباحث جزائی و حقوق کیفری. البته من ترجیح می‌دهم غیر از این بحث‌ها، از روش، مبانی و اصولی هم که ایشان در اجتهاد پیروی کرده‌اند، استفاده کنیم.

سپاسگزاریم از بذل توجهی که فرمودید و فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.